

خیلی زود یعنی بعد از گذشت چند هفته باز به تهران باز می‌گردد و تیر پرون به سنگ می‌خورد اما او که مترصد است بین زن و شوهر را شکرآب کند دست از تلاش بر نمی‌دارد و از راه دیگری وارد می‌شود.

اقدامات نخستین پرون مقدمه‌ای برای فعالیت و دسیسه‌های بعدی می‌شود. درست است که در مرحله اول پرون ناکام ماند و نتوانست آن گونه که هدفش بود به مقصود رسد ولی زمینه خوبی برای خرابکاری به وجود آمد و فوزیه را آماده پذیرش هرگونه انتقام کرد... [پرون همجنس باز بود، او بعد از مدتی امیرعلایی را به دربار آورد و بعداً به من (فردوست) گفت که امیرعلایی نیز رفیق جنسی اوست^(۱)].

نقشه‌ای که پرون کشید در واقع به جز از یک خائن - حال در مورد هر فردی و زوجی می‌خواهد باشد، فرق نمی‌کند - بر نمی‌آمد. ارنست پرون که مرموزترین فرد در دربار به شمار می‌آمد و در طول چندین دهه که در کنار محمدرضا پهلوی سایه به سایه گام بر می‌داشت، کسی ندانست این فرد چگونه سر راه محمدرضا سبز شد، هدفش چه بود و چه رابطه‌ای بین او و شاه سابق برقرار بود که حتی به شاه و زن شاه و اطرافیانش امر و نهی می‌کرد و در محرمانه‌ترین روابط آنان مستقیماً دخالت و بالاتر از دخالت خیانت و دورویی روا می‌داشت. یکی از موارد وارد کردن شخصی به نام تقی امامی به دربار بود. با توجه به مقررات سخت دربار و نزدیکی به خانواده شاه این امر بسیار شگفت‌انگیز می‌نماید که ارنست پرون از چه قدرتی برخوردار بود که می‌توانست دست به چنان اقدامی بزند و عادی‌ترین فرد را حتی تا خوابگاه محمدرضا پهلوی ببرد.

تقی امامی جوان ورزشکاری بود که پرون وی را نخست برای بازی تنیس با شاه در نظر گرفت و روابط آن دو را آنگونه که می‌خواست صمیمانه کرد. این جریان مدتی ادامه داشت. کارها طبق نقشه بر وفق مراد پرون پیش می‌رفت. پرون وقتی کاملاً مطمئن شد نقشه‌اش گرفته، برای حسین فردوست توضیح داد:

در کاخ بین تقی امامی و فوزیه روابط نامشروع وجود دارد. وقتی فردوست

از شنیدن این حرف شگفت‌زده و متعجب می‌گردد و نسبت به آن اعتراض

می‌نماید و می‌گوید:

این چه حرفی است که می‌زنی؟ کو شاهد؟

پرون می‌گوید:

راننده فوزیه شاهد است و مسئله مسجل است، من موضوع را به محمدرضا خواهم گفت، پرون معطل نشد و همان روز مسئله را به محمدرضا گفت. محمدرضا مرا خواست و گفت:

- برو راننده فوزیه را ببین و با فرصت کامل از او تحقیقات کن و تهدیدش نما اگر دروغ بگوید مدارک دیگری موجود است و شدیداً مجازات می‌شود.^(۱) من ترتیب ملاقاتی را با راننده فوزیه دادم و او گفت:

- صحت دارد. مدتی است که هفته‌ای دو شب و گاهی هم یکشب در میان و گاهی هر شب تقی امامی و فوزیه را به تپه‌های محمودیه می‌برم، در آنجا به من دستور می‌دهند که پیاده شوم و دور شوم تا خبرم کنند... سپس راننده التماس کرد که «من گناهی ندارم، فقط راننده‌ام و ملکه به من دستور می‌دهد و من باید اطاعت کنم»

سخنان راننده را برای محمدرضا بازگو کردم...

اگر نقشه پرون در مرحله نخست کاملاً نگرفت ولی در مرحله دوم حساب شده‌تر عمل کرد و آنچنان جوی ایجاد کرد که به آنچه در نظر داشت، رسید. روابط محمدرضا و فوزیه روزبه روز تیره‌تر گشت و در این میان میدان برای اشرف در کمین نشسته که بدون شک پرون او را هم در جریان قرار داده بود، کاملاً مهیا گردید که چنگال برچهره حریف نحیف فرود آورد و ضربه کاری خود را وارد سازد. فوزیه از چند جهت به محاصره درآمد، به طوری که بی‌اعتنایی‌ها و اطوارهای تاج‌الملوک مادر شاه در مقایسه با زخم‌زبانها و رفتار اشرف و دار و دسته‌اش، اصلاً به حساب نمی‌آمد.

حسین فردوست، ارنست پرون، فتح‌الله امیرعلایی و تقی‌امامی از اعضاء دایره پیرامون شاه بودند. در این میان تقی‌امامی که ابتدا فرد خجول و شرم‌رویی به نظر

می‌رسید، رفته رفته تغییر ماهیت داد. این دگرگونی را مسلماً ارنست پرون در جهت مقاصد خاص خویش به وجود آورد.

امامی طبق دستور ارنست پرون خدمتگزار فوزیه شد و مانند نوکری خانه‌زاد مثل شمع به دور پروانه وجود عروس دربار می‌گشت و ارادت خویش را در هر فرصت و لحظه‌ای ابراز می‌داشت. به عنوان مثال وقتی فوزیه می‌خواست پای در رکاب اسب نهد این تقی امامی بود که جلو می‌دوید و با حرارت پوتین و چکمه سواری فوزیه را در دست می‌گرفت و رکاب را برای سوار شدن آماده می‌کرد. رفتار تقی امامی به قدری صادقانه و خالصانه بود که محمدرضاپهلوی شوهر فوزیه کوچکترین فکر بدی به ذهن خود راه نمی‌داد... تا آن که در یک فرصت که احتمالاً آن راهم ارنست پرون فراهم کرده بود فوزیه، شهناز در معیت تقی امامی به اصفهان می‌روند. آنچه در اصفهان اتفاق افتاد سرنوشت فوزیه را دگرگون نمود، اتفاقات بعدی بدون شک زاییده همین سفری بود که معلوم نشد به چه دلیل و به اصرار ارنست پرون صورت گرفت. در بازگشت از اصفهان فوزیه آن فوزیه سابق نبود.

در این مورد مدارک معتبر و غیرقابل انکاری در دست است:

نامه محمدرضا پهلوی به ملک فاروق،

سعدآباد

۲۸ اوت ۱۹۴۸ [برابر با ششم شهریور ۱۳۲۷ خورشیدی]

برادر عزیزم

از دریافت نامه‌ای که آن اعلیحضرت مرا در مورد تصمیم که علیاحضرت گرفتند مقصر دانستند بسیار اندوهگین شدم، امیدوارم با نصیحت‌های عاقلانه شما و گذشت زمان خداوند متعال احساسات بهتری در قلب علیاحضرت به غلیان درآورد. امیدوار بودم که اگر در قلب علیاحضرت کدورتی از من وجود داشته، برطرف شده باشد. می‌بینم که چنین نیست.

به دلیل علاقه و وابستگی عمیقی که به علیاحضرت دارم و همچنین به خاطر خوشبختی شهناز عزیزمان که ثمره این وصلت است، مرا موظف می‌کند که به اعلیحضرت بگویم علی‌رغم همه گله‌هایی که علیاحضرت دارد، نمی‌تواند

منکر صمیمیت و احترامی باشد که همیشه نسبت به او دارم. به همین دلیل است که موظفم عقیده‌ام را بار دیگر به اعلیحضرت ابراز نمایم. علیاحضرت به عنوان مادر و به عنوان ملکه کشور بزرگ، کشوری که مردمش او را دوست دارند و به او احترام می‌گذارند، وظیفه دوگانه اخلاقی و وجدانی در قبال فرزندش و کشوری دارد که او را در خود پذیرفته است و نمی‌تواند اینها را نادیده انگارد. کودک احتیاج به مراقبت و محبت مادری دارد، درست مثل یک گل حساس که به اشعه آفتاب نیازمند است. متأسفانه علیاحضرت رفتاری غیر از این و درست به عکس دارد.

کاملاً ممکن است که نحوه زندگی در دربار تهران آن چیزی نبوده باشد که علیاحضرت انتظارش را می‌داشت و این امر سبب نارضایی و سوء تفاهات بسیار حزن‌انگیز باشد. برای ملکه بسیار ساده بود که با گفتن یک کلمه خواسته‌هایش را برآورده سازد. او می‌توانست همراهان خود را در مصر انتخاب کند و خود را توسط این افراد مورد نظر احاطه نماید. امیدوارم با روشن بینی که در اعلیحضرت سراغ دارم بتوانید ملکه را با توجه به منافع دو کشور و دو فامیل راهنمایی کنید.

آقای قاسم غنی سفیر و نماینده ما در پیشگاه آن اعلیحضرت می‌تواند با صدایی رسا، مکنونات قلبی مرا که متضمن خوشبختی و منابع دو کشور است به سمع برادر عزیز برساند.

محمد رضا پهلوی

آنچه از محتویات این نامه برمی‌آید آن است که کدورت دوجانبه و عمیقی بین محمد رضا پهلوی و فوزیه ایجاد گشته که هیچ کدام در حقیقت از علت کدورت طرف مقابل آگاه نیست. البته نمی‌توان اظهار نظر صریح کرد که کدام یک مسبب اصلی این جدایی می‌باشند، ولی یک اصل مشخص است.

آنان که ترتیب این ازدواج فرمایشی را دادند، طلاق تحمیلی را نیز دیکته کردند که این جریان با کمک افرادی مثل ارنست پرون عمداً و از روی نسخه اربابان و نیز از درون ناخواسته و از روی حسادت توسط اشرف آنچه که شاهد بودیم رخ داد و برای پی بردن

بیشتر به آتش نفاق و جدایی و وضع کلی فوزیه قبل از عزیمت با هم یکی از شبهای عجیب دربار را از نزدیک می بینیم.

ستیز زنان دربار، فحش کاری اشرف و فوزیه

اشرف مدتها منتظر فرصت بود تا ضربه کارسازی به فوزیه وارد کند، این فرصت زمانی به دست آمد که شبی پس از صرف شام یکی از افسران نیروی هوایی که با دربار رابطه خویشاوندی داشت طبق درخواست اشرف در حضور شاه و فوزیه شروع به نقل خاطرات و شرح مشاهدات خود از مصر کرد، در این جلسه صادق سرمد شاعر معروف آن زمان که تازه از مصر دیدن و به ایران مراجعت کرده بود حضور داشت و اشرف مخصوصاً او را دعوت کرده بود تا فوزیه را آن چنان که باید و شاید خفیف کند.

افسر مورد بحث به اتفاق عده‌ای دیگر از افسران ایرانی برای شرکت در رژه پیروزی و جشن پایان جنگ به انگلستان دعوت شده و بین راه چند هفته‌ای را در قاهره و اسکندریه گذرانده و رویدادهای زیاد را به چشم دیده بود. پس از صرف شام که توأم با مشروب بود، اشرف از افسر هواپیمایی دعوت کرد مشاهدات خود را بیان نماید.

افسر جوان گفت:

- اگر اعلیحضرتین و والاحضرتها و شاهپورها و شاهدختها و البته پیش از همه علیاحضرت ملکه پهلوی اجازه فرمایند آنچه را که در مصر دیدم یا شنیدم یا استنباط کردم به عرض می‌رسانم و بدیهی است آنچه می‌گویم شرح حقایق است و هیچ‌گونه غلو و دروغی وجود ندارد و امیدوارم کسی رنجیده خاطر نشود.

توجه فوزیه به اظهارات سرگرد جوان جلب شد و درحالی که گلابی دسر خود را با کارد می‌برید، گفت:

از جانب من مطمئن باشید که هیچ رنجشی به دل راه نخواهم داد.

توجه و کنجکاوی همه برانگیخته شده بود. افسر جوان گفت:

چون قرار بود حسب الامر مطاع همایونی، که به وسیله وزارت جنگ و ستاد

ارتش ابلاغ شده بود عده‌ای از افسران ارتش ایران از طریق مصر به فرانسه و سپس انگلستان اعزام شوند و در رژه پیروزی شرکت کنند، من نیز به اتفاق عده‌ای از افسران ایرانی با هواپیمای حمل و نقل نیروی هوایی بریتانیا به قاهره اعزام شدم.

قاهره شهر بسیار بزرگی است و به هیچ وجه قابل مقایسه با تهران نیست. تمام خیابانها دارای پیچ و از زیبایی خاصی برخوردار است. سی خط واگن برقی در شهر کار می‌کند. نرخ واگن برقی بسیار ارزان است برای طی سه ربع ساعت راه با آن ۱/۵ پیاستر می‌گیرند. (که هر پیاستر یک ریال و دهشاهی به پول ایران است.) برق شهر بسیار عالی است، هرگز خاموش یا قطع نمی‌شود. از گاز و روشنایی هر چه بگویم کم گفته‌ام. وسایل عبور و مرور در شهر بسیار زیاد و متنوع است. تاکسیهای زیاد دارد که تاکسیها متر دارند و راننده به محض سوار شدن مسافر، متر را به کار می‌اندازد و همین که به مقصد رسید و پیاده شد کرایه را از روی عقربه آن حساب کرده از مسافر دریافت می‌دارد.

البته در بین رانندگان تاکسیها آدمهای متقلبی پیدا می‌شوند که گاهی سر مسافر را کلاه می‌گذارند. خود من یک روز هفت تومان اضافی پرداختم.

در قاهره به قدری کافه و رستوران زیاد است که تعجب می‌کنید. در رستورانها از غذای سه پیاستری هست تا غذای یک پوندی (۱۰ پیاستری). در شهر ۱۴ سینما دایر است که سالنهای بسیار شیک و قشنگی دارند. از صبح تا دوازده شب فیلم نمایش می‌دهند. صبحها بلیط آن ارزان‌تر و عصرها گران‌تر است. در روزهای تعطیل دوبرابر قیمت است. یک اپراخانه معظم دارد که می‌گویند با معروف‌ترین اپراخانه‌های جهان برابری می‌کند. اعلیحضرت معظم ملک فاروق اغلب به آنجا می‌روند. گویا آرتیست‌های معروف و مشهور دنیا نیز در آنجا بازی می‌کنند. البته حق دارند که نسبت به این اپراخانه مغرور باشند.

جیب‌بر و کلاه‌بردار و حقه‌باز در شهر بسیار زیاد است. اگر چنگالشان به یک تازه‌وارد بند شود، می‌خواهند زیرشلوارش را هم از پایش در آورند. در خیابانها همیشه عده‌ای هستند که به عنوان واکس‌زدن کفش جلو می‌آیند و ابتدا

به ساکن به زبان انگلیسی شروع به صحبت می‌کنند. بارها دنبال من می‌افتادند و می‌گفتند:

خانمهای قشنگ، دختران جوان، رقاصه‌های لخت، خانمهای فرانسوی، نمی‌خواهید، نمی‌خواهید مناظر زیبا ببینید، زن با زن، مرد با زن، مرد با مرد، زن با مرد؟ تعداد اینها یک نفر دو نفر نیست بعضی اوقات آنقدر در گوش انسان وز وز می‌کنند که انسان عصبانی می‌شود.

در عربی «امشی» به معنی بروگمشو است. من این را از روی کتاب راهنمای قاهره پیدا کردم و هر وقت یکی از اینها پیش می‌آمد به آنها می‌گفتم «امشی». افسران جوان مصری به من می‌گفتند اینها نتیجه اقامت افسران و سربازان انگلیسی و متفقین امریکایی و فرانسوی آنها در کشور ماست...

سخنان افسر مورد توجه حاضرین واقع می‌شود. اشرف او را تشویق می‌کند که باز هم سخن بگوید. سرگرد جوان می‌گوید:

- من دوازده روز تمام در قاهره بودم. تمام خیابان‌های آن را زیر پا گذاردم، از بهترین محلات تا بدترین جاها و خیابان‌ها را. اما یک دعوا یا یک آدم مست ندیدم. چاقوکشی در قاهره مفهومی ندارد. مصرف مشروب در آنجا شاید یک صدم مصرف تهران است. شراب بسیار خوب بطری ۱۵ پیاستراست یک شب در یک رستوران من یک بطری آبجو خواستم. همه مردم با حیرت نگاهم می‌کردند. آنها مشروب خاصی دارند که «چتی آبجورا» خوانده می‌شود. در قاهره زن زیبا بسیار کم دیده می‌شود. آنقدر که مردان این شهر خوش‌قیافه و جذابند، زنانش ظریف و زیبا نیستند. بسیار چاق و بی‌قواره‌اند. حتی آرتیستهای کاباره‌ها یا موزیک‌هاها به هیچ وجه در خور توجه نیستند.

موزیک‌ها در قاهره جاهایی است که مردم در آنجا می‌نشینند و با خوردن آشامیدنی، یا یک «چتی آبجورا» موزیک گوش کرده رقص تماشا می‌کنند.

یکی از حاضرین می‌پرسد دیگر چه دیدید؟

افسر جوان می‌گوید:

- آنقدر که مصر در ایران ما معروف است و البته این به خاطر تشریف‌فرمای

علیاحضرت فوزیه است به ایران، ایران زیاد در مصر معروف نیست. ایرانی زیاد در قاهره زندگی نمی‌کند. تا دلتان می‌خواهد یونانی‌ها، یهودیها، ارمنی‌ها، ترکها، اعراب فلسطینی و انواع و اقسام ملل اروپایی به جز روسها در قاهره زندگی می‌کنند. همه رستورانها و بارها و هتلها در دست یونانی‌هاست.

یهودی‌ها تجارتخانه‌ها را در دست دارند. پزشکان و داروسازان و صرافها اغلب از ارمنی‌ها هستند. موقع عصر، مثل پاریس و لندن پیش از جنگ، جلوی اغلب کافه‌ها توی پیاده‌روها صندلی می‌گذارند و مردم توی خیابان می‌نشینند. در کافه، تخته و کارت و دومینو زیاد بازی می‌کنند. خیابان استانبول آنجا خیابان فؤاد اول و خیابان لاله‌زار این شهر خیابان عمادالدین است. خوردنی تفرنی اغلب مردم ذرت بو داده است. کسبه ما فرانسه و انگلیسی را خوب می‌فهمند اما اعیان، فرانسه صحبت می‌کنند. تعدادی از لغات فارسی هم در زبان عربی مصری یافت می‌شود؛ مثلاً به دواخانه می‌گویند اجزاخانه، به انعام می‌گویند بخشیش، جشن سالانه هر چیز را مهرگان (مهرجان) می‌گویند. یک عید بهاری دارند که (النیروز) خوانده می‌شود. ترشی را همان ترشی می‌خوانند. گراند هتل را جران هتل و گمرک را جمروک و لیموناد را گازور که معرب GASCUR است می‌خوانند و می‌نویسند.

در کافه‌ها زن دیده نمی‌شود اما در بارها و رستورانهای مهم زنهای شیک مصری دیده می‌شوند. بچه‌ها و مردانی که به عنوان سیگارفروش و غیره حاشیه خیابان را اشغال می‌کنند آبروی قاهره را می‌برند. علاوه بر جمعه که روز تعطیل مسلمانان است، شنبه‌ها یهودیان، یکشنبه‌ها مسیحیان و دوشنبه‌ها فرنگی‌ها مآبها تعطیل می‌کنند.

شاه می‌پرسد:

پس اینها چیزهایی بود که در قاهره دیدی و شنیدی؟

افسر جوان با احترام می‌گوید:

بله اعلیحضرتا.

اشرف می‌گوید:

ولی من شنیدم یعنی به من گفتند تو چیزهای دیگری هم شنیده‌ای یا

دیده‌ای. چرا آنها را به ما نمی‌گویی؟

سرگرد هواپیمایی معذب می‌شود و درحالی که با اشاره چشم و به طور نامحسوس

علیاحضرت فوزیه را نشان می‌دهد، می‌گوید:

البته چیزهای دیگری دیدم و شنیدم که جای گفتن ندارد.

غلامرضا می‌گوید:

خوب. چرا تعریف نمی‌کنی؟

غلامرضا و برادرش عبدالرضا از رفتار متکبرانه و زشت فاروق نسبت به خودشان بسیار آزرده‌خاطر بودند. اشرف هم دل پرخونی از فاروق داشت و مخالفت او با اعطای لقب پاشا به احمد شفیق را نمی‌بخشید. همین‌گونه می‌دانست فاروق تا لحظه جاری شدن خطبه عقد اشرف و احمد شفیق با ازدواج این دو مخالف بود و کار حتی به نامه‌های رسمی سفارت ایران در قاهره به تهران و انعکاس مراتب عدم رضایت ملک از این ازدواج رسیده بود.

اشرف که می‌دانست فوزیه کورکورانه برادرش فاروق را دوست می‌دارد و حاضر نیست کوچکترین عیبی را برقبای اندام او ببیند؛ سعی داشت فوزیه را آزار دهد. و از این رو آنقدر اصرار کرد که افسر جوان لب به سخن گشود و از یکی از جنایات فجیع ملک فاروق که نظر مردم مصر را به کلی از او برگرداند و در ایران کسی از آن باخبر نبود پرده برداشت. او گفت:

راستش در قاهره شنیدم که اعلیحضرت فاروق بسیار جنتلن گالان

هستند. یعنی دوستدار زنان و دختران هستند و برای همین هم با لباس ساده

غیرنظامی به کافه‌ها و رستورانها و بارها می‌روند. به من گفتند در هر بار یا

نایت کلاب یک میز مخصوص با سه یا چهار صندلی برای اعلیحضرت و دو یا

سه همراهشان همیشه خالی نگاهداشته می‌شود. مردم می‌گویند یاد سعدزغلول

پاشا بخیر که در دوران او که از مجاهدین استقلال مصر بود. فؤاد پادشاه مصر و

رجال مصر سرمشق اتیکت و نزاکت بودند و دربار مصر می‌کوشید در همه امور

و شوون از دربارهای انگلستان و ایتالیا تقلید کند.

یکی از خانمهای درباری می گوید:

سعد زغلول، او دیگر کیست؟

فوزیه با متانت توضیح می دهد:

رئیس الوزرای اسبق مصر، رهبر حزب «السعدی» «الوفد» کودک خردسالی بودم که او را دیدم استاد دانشگاه الازهر بود. نزد پدرم زیاد می آمد. مرد بسیار خوبی بود. یک وطنخواه واقعی بود در ۱۹۲۷ مُرد.

سرگرد هواپیمایی پس از پایان توضیحات ملکه فوزیه به سخنان خود ادامه می دهد. گاهی ایشان (فاروق) با پیراهن آستین کوتاه در کاباره ها حضور می یابند.

واقعه ای که در مصر زیاد از آن صحبت می شد مربوط به حدود چهار سال پیش می باشد و آن این است که یکی از نمایندگان متنفذ مجلس شورای ملی مردی است به نام علی ایوب بیک که مقام معاونت ریاست مجلس را از طریق آراء نمایندگان به دست آورده است. از دست پروردگان سعدزغلول است. چند سال پیش یعنی در اواسط سال ۱۳۲۰ پسر جوان و آراسته علی ایوب بیک دوره دانشکده افسری ارتش مصر را سپری کرد و به درجه ستوان دومی رسید.

این پسر بسیار زیبا و آراسته و خوش سر و پُز بود. از بس ساده بود او را فلاح یعنی دهاتی صدا می کردند. ملکه فریده دختر خاله ای دارد به نام «سریه» که دختر عبدالحمید سلیمان پاشا است که پدر فقید او شوهر خواهر یوسف ذوالفقار پاشا و از اقوام حسین سری پاشاست. این دختر یک روز در یک جشن گارد سلطنتی مصر در باشگاه گارد به اتفاق شوهرش حضور یافته و مشغول بستنی خوردن بود. اعلیحضرت او را دید و طوری از او خوشش آمد که به فرمانده گارد سلطنتی دستور داد همیشه سریه و شوهرش را در جشنها و میهمانیها دعوت کنند. سریه بسیار زیبا، درشت چشم، مشکین گیسو، بلند قامت و جذاب است. می گویند نگاه مخمور او در اولین دیدار قلب فاروق را به طپش درآورد.

فوزیه به شدت سرخ شده است و با نارضایتی به سخنان سرگرد جوان گوش

می‌دهد. اشرف لبخند می‌زند. توجه همه حاضرین به شدت جلب شده است.

- در قاهره شنیدم که اعلیحضرت ملک فاروق به صغیر و کبیر و دختر و زن شوهردار رحم نمی‌کند. در میان معشوقه‌های ایشان عده زیادی از زنان شوهردار یافت می‌شوند. رجال مصر در این مورد غالباً چشم و گوش خود را می‌بندند زیرا یا اختلاف سن زیاد بین آنها و زنهایشان وجود دارد یا درگیر اختلافات و مبارزات سیاسی هستند یا زنهایشان به طوری سلیطه و دریده‌اند که جرات اعتراض را از شوهران خود می‌گیرند.

سریه و شوهرش اغلب در مجالس شرکت می‌کردند. کم‌کم کار بالا گرفت و بیچاره پسر علی ایوب‌بیک یک وقت مشاهده کرد که هر زمان که سریه در مجلس حضور می‌یابد، اعلیحضرت از اول تا آخر با او می‌رقصد و یک لحظه نمی‌گذارد حتی شوهرش به سریه نزدیک شود و با همسر خود صحبت کند یا برقصد. ستوان گارد سلطنتی به همسرش اعتراض کرد. همسرش که همه از گیسوان پرپشت و چهره زیبا و قامت بلند او تعریف می‌کردند، می‌گوید:

- من نمی‌توانم با سلطان مملکت داد و بیداد راه بیندازم و به او توهین کنم. او مرد بدکینه‌ای است و پدر همه ما را می‌سوزاند. بهتر است چندی تو در این مجالس شرکت نکنی و من هم به عنوان اینکه شوهرم حضور نخواهد یافت از رفتن طفره روم. ولی مطمئن باش که من تو را دوست می‌دارم و این مسائل گذراست و من بیدی نیستم که از بادهای مسمومی مانند فاروق بلرزم و درخت زندگی زناشویی‌ام با تو را از بُن درآورم.

با این تمهید پای شوهر از مجالس بریده شد اما زنان درباری و مخصوصاً فرستاده‌های مخصوص کریم ثابت دلال اعلیحضرت می‌آمدند و سریه را می‌بردند و کار کم‌کم به هم‌خوابگی او با شاه رسید.

یک شب در یک مجلس مهمانی در خانه حسین سری پاشا که سریه و شوهرش نیز حضور داشتند (زیرا این مجلس درباری نبود) ناگهان خبر دادند که اعلیحضرت ملک تشریف آورده‌اند و بلافاصله پس از چند دقیقه زنی آمد سریه را نزد اعلیحضرت بُرد و بعد اعلیحضرت رفت. چند دقیقه بعد سریه

تظاهر کرد سرش درد می‌کند و به اسپرین نیاز دارد و از مجلس خارج شد. یک ساعت، دو ساعت گذشت و معلوم نیست چرا پسر ایوب بیک توجه به این موضوع نداشت و گویا به او گفته بودند چون سر سربه درد گرفته به خانه بازگشته است. او از اعلیحضرت سراغ گرفته بود گفتند ایشان به خانه نخست‌وزیر رفته. دو سه ساعت گذشت. پسر ایوب بیک با رفقا و پاشا زاده‌ها سرگرم ورق بازی بودند. گویا بر سر موضوعی دعوایشان می‌شود. یکی از همبازیها گفت: تو فقط بلدی به ما کلک بزنی و تقلب کنی عجیب است که نامت را گذارده‌اند فلاح. برو بین روزگار و دیگران چه کلکها به تو می‌زنند!

ستوان جوان عصبانی شد و گفت:

چرا مهمل می‌گویی، من چه کلکی به شما زدم؟ فلاح هم اسم بدی نیست. میلیونها نفر مصری فلاح هستند. مگر عیب است که آدم فلاح باشد؟ وانگهی منظورت از روزگار و دیگران که به من کلک می‌زنند چیست؟ چه کسانی به من کلک می‌زنند؟ روزگار چه کار به من دارد؟

همبازی پسر ایوب بیک در حالت مستی گفت:

تو برای شندر قاز تقلب می‌کنی اما بهای زنت را نمی‌دانی که چیست! ای بیچاره الان برو بگرد بین زنت کجاست و پهلوی کیست! برو او را دریاب که شرف و آبرویت را برده است.

پسر ایوب بیک عصبانی شده دست به رولور یا تپانچه (اسلحه کمری) خود می‌برد که مانع می‌شوند و اسلحه را از او می‌گیرند و البته بعد به او پس می‌دهند. یکدفعه مستی از سرش پریده متوجه می‌شود که زنش درست همان زمان که فاروق از خانه حسین سری پاشا بیرون رفته است او هم رفته است. و احتمالاً جریان سردرد و غیره دروغ و ساختگی بوده است. از خانه بیرون می‌آید و از پلیس جلوی در می‌پرسد. پلیس دهاتی بود و بی‌هوا می‌گوید «خان بلندقدی که پیراهن شب فلان شکل پوشیده و کاپ پوست روباه (مینک) برشانه افکنده بود، سوار اتومبیل اعلیحضرت شد و با هم رفتند. من هم شنیدم که خانم به راننده دستور داد به هلیوپولیس برو.»

هلیوپولیس منطقه جدید و اروپایی و نوساز قاهره است که به سویله سه بلژیکی، دامپن، ژاسپار و بارون اسپار در ۱۵ کیلومتری قاهره ساخته شده است. محله اروپایی نشین و شیک شهر است. طبقات ممتاز مصر هم در آنجا برای خود خانه و ویلا ساخته‌اند. شهر حدود ۷۵ هزار نفر جمعیت دارد. پسر علی ایوب بیک متوجه می‌شود سریه خائن که تصور می‌کرده شوهرش مست و لایعقل تا پایان مجلس که حدود ساعت مثلاً دو یا سه بامداد بوده در مهمانی می‌ماند از بس گستاخ و بی‌پروا و وقیح بوده ملک را به خانه خودش یعنی خانه شوهرش در هلیوپولیس برده است. احتمالاً جریان قمار و طولانی کردن بازی و مست نمودن پسر علی ایوب به وسیله افسران هم مواضعه بوده که سر شوهر گرم بازی شود و رفقاییش را هم لابد مأمور کرده بودند که نگذارند از مهمانی بیرون بیاید اما مستی کار دست آنها داده و یکی در عالم مستی و عصبانیت اختیار زبان را از دست داده و رازی را که باید نامکشوف می‌ماند فاش کرده است.

پسر علی ایوب بیک بر اساس اظهارات پاسبان به طرف هلیوپولیس می‌رود. اتومبیل رانزدیک ویلای مجلس خویش نگه می‌دارد از آن پیاده می‌شود و آهسته آهسته از میان باغ کوچک جلوی خانه می‌گذرد و یک دفعه می‌بیند امیرلوا (سرلشکر) عمرفتحی پاشا ژنرال آجودان ملک فاروق و عطاالله پاشا که درجه فریق (سپهبدی) دارد و رئیس ستاد ارتش است جلوی در ویلای شخصی او ایستاده‌اند.

یاللعجب به ناموس مردم تجاوز می‌کنند و برای تجاوز محلی را مناسب‌تر از خانه شخصی شوهر زن نمی‌یابند!

این دو ژنرال هر دو در ارتش مصر به بی‌ناموسی و پانندازی و واسطگی محبت سلطان شهره بوده‌اند. پسر علی ایوب که به شدت خشمگین بوده به سرعت و در حالت دویدن از برابر دو ژنرال نیمه مست که در تاریکی ایستاده و سرگرم صحبت با هم بودند می‌گذرد و در سرسرا را باز کرده وارد خانه می‌شود و از پله‌ها بالا رفته به طرف اتاق خواب خودش و زنرش که در این موقع قرق

سلطان معصوم! بوده می‌رود.

عمر فتحی پاشا و عطاالله پاشا از قرار خوب متوجه نمی‌شوند. همین قدر می‌بینند که یک نفر در سراسرا را باز کرد و وارد خانه شد. با هم مشورت می‌کنند. خیال می‌کنند و هم و خیال بوده. پسر علی ایوب از پله‌ها به طبقه دوم خانه رسیده به طرف اتاق خواب می‌رود. بدون هیچ پیش‌بینی قبلی که مثلاً سلاح کمربندش را درآورد و فشنگ‌گذاری کند در اتاق خواب را باز می‌کند و ماتش می‌برد. زیرا سریه زیبا همسر وفادارش را که به او گفته بود من بیدی نیستم که از بادهایی مانند فاروق بلرزم؛ آری او را لغت و به وضعی شنیع در آغوش ملک فاروق می‌بیند.

در این لحظه همه به قهقهه می‌خندند و اشرف که لذت عجیبی می‌برد، می‌گوید:
- یعنی برادر همین علیاحضرت فوزیه که اینجا تشریف دارند.

افسر سرخ می‌شود و سر به زیر می‌اندازد و می‌گوید:

- از خاک پای علیاحضرت فوزیه استدعای عفو دارم. خودشان اجازه

فرمودند.

فوزیه با غیظ می‌گوید:

- دروغ است، مزخرف است. برادر من را مردم سلطان معصوم می‌خوانند.

اینها همه‌اش افسانه و هذیان و یک تحریک زشت و کثیف است.

اما برای اینکه روی اشرف زیاد نشود از جا بلند نمی‌شود و قهر نمی‌کند و نمی‌رود.

محمد رضا سعی می‌کند مجلس را آرام کند اما همه صحبت می‌کنند. سرگرد جوان

دنباله داستان را چنین نقل می‌کند:

پسر علی ایوب فریاد می‌زند، گریه می‌کند. به همسرش می‌گوید: ای کثافت،

این چه کاری بود کردی؟

در حالی که فاروق و سریه از وحشت و بهت برجای خشک شده بودند،

پسر علی ایوب دست به جلد تپانچه خود می‌برد. جلد چرمی را باز می‌کند،

تپانچه را بیرون می‌آورد، سرفاروق را نشانه می‌گیرد، می‌خواهد او را بکشد و

بعد همسر کثیفش را، اما ماشه صدای کلیکی می‌کند و گلوله‌اش شلیک

نمی‌شود.

این ماجرا را همه مردم قاهره می‌دانند. افسران در ارتش برای هم زیرگوشی تعریف می‌کنند. در دانشکده افسری قاهره دانشجویی از استاد خود پرسیده: جناب بیگ باشی بهترین رسته ارتش پس از فارغ‌التحصیل شدن چیست؟ بیگ باشی (سرهنگ) می‌گوید: به هر قسمت و رسته خواهی برو، به گارد سلطنتی نرو زیرا در آنجا هم به ناموس افسر ارتش خیانت می‌کنند هم خود او را می‌کشند.

شاه می‌پرسد:

مگر افسر را کشتند؟

سرگرد هواپیمایی می‌گوید:

بله قربان. به عرض رساندم که افسر جوان و غیرتمند که خود را هتک حیثیت شده دیده و زن جوان و محبوبش را در آغوش اعلیحضرت فاروق می‌بیند؛ لوله تپانچه را به طرف سر و سینه شاه می‌گیرد و می‌خواهد او را بکشد اما خوشبختانه از نظر اعلیحضرت فاروق و بدبختانه از نظر پسر علی ایوب تپانچه خالی بود و گلوله‌ای در خزانه وجود نداشته است زیرا اگر به خاطر داشته باشید، در جریان دعوا و زد و خورد فلاح با همقطارهایش در خانه حسین سری پاشا که او به روی رفیق هتا کش اسلحه کشیده بود، دیگران اسلحه را از او گرفته و در فاصله‌ای کوتاه فشنگها را خالی کرده بودند. از این رو نمی‌توانست شاه را بکشد. در همین لحظه عمر فتحی پاشا و عطاالله پاشا که هر دو محرم راز و نوکر شخصی و دلال محبت شاه هستند از عقب می‌رسند در حالی که هر دو اسلحه به دست دارند و از وحشت رنگشان پریده است. البته فتحی پاشا بعد می‌گوید او زیر دست علی ایوب زده و باعث شده که تیر او خطا برود اما این دروغ است زیرا تپانچه علی ایوب بیک اساساً فاقد گلوله بوده است.

اعلیحضرت فاروق وقتی می‌بیند اسلحه خالی است و تیری شلیک نشده از ترس شروع به فریاد و شیون و گریه می‌کند و به محض اینکه فتحی پاشا و

عطاالله پاشا از پشت سر می‌رسند فریاد می‌زند: بکشیدش. بکشیدش. این دیوانه را بکشید. بزنیدش...

اعلیحضرت می‌ترسیده پسر علی ایوب بیک با کارد او و سریه را بکشد و یا در هر حال آسیبی به آنها برساند. عمر فتحی پاشا با شنیدن فرمان شاه از آنجا که می‌ترسیده ماجرای فاروق و سریه، به بیرون درز کند و ضمناً شاه هم او را به خاطر قصورش در مراقبت از منزل سریه مورد عتاب و خطاب قرار دهد لوله کلت ۴۵ آمریکایی خود را که در آمریکا با آن گاو میش می‌کُشند و بسیار اسلحه خطرناکی است زیر بغل پسر جوان و پاک و بی‌گناه و فریب‌خورده علی ایوب بیک نماینده و معاون مجلس شورای ملی قرار داده هفت گلوله را پشت سرهم در سینه و قلب و معده او خالی می‌کند و افسر جوان بدبخت خونین و مشبک شده روی زمین می‌افتد. بعد هم دستور می‌دهند جنازه شوهر فریب‌خورده را بدون انتقال به پزشکی قانونی، ببرند و در گورستان عمومی دفن کنند و حتی صورت مجلس هم تهیه نمی‌شود.^(۱)

حالا گند این کار درآمده است. همه مردم در قاهره و مصر از این ماجرا صحبت می‌کنند و عموماً به فاروق بد می‌گویند، و اکنون که جنگ تمام شده گاهی روزنامه‌ها نیشی به قضیه می‌زنند.

مثلاً یکی از خلبانان مصر به من گفت: «در یک مجله فکاهی مصر نوشته شده بود انسان هیچ وقت نباید به یک مهمانی که یک شخص بزرگ در آنجا حضور دارد برود و وقتی رفت باید آن قدر بماند که خبر رسیدن آن بزرگ به خانه خودش (یعنی خانه خود بزرگ) به مجلس برسد. انسان هیچ وقت نباید در مهمانیها خانم خود را از نظر دور بدارد و خوب است همیشه چند قرص آسپرین همراه داشته باشد تا خانمش به این بهانه به منزل نرود.» البته در ارتش سلطنتی مصر چشم هیز بودن فریق‌ها (سپه‌بدها) و لواها (سرلشکرها) و

۱- دکتر غنی در یادداشت‌های خود به این واقعه اشاره می‌کند. ضمناً یکی از جرائمی که دادگاه انقلاب مصر پس از انقلاب ۱۹۵۲ در مورد جنایات و فجایع فاروق به آن رسیدگی می‌کرد همین قضیه بود که به دلیل خروج فاروق به **نهایی نرفتند.**

زعیم‌ها (سرتیپها) نسبت به ناموس زبردستان بسیار معمول است و همه این ژنرالها چون شنیده‌اند که یکی از کارهای ناپلئون بناپارت در دوران اقامت کوتاهش در مصر این بود که زن یکی از ستوانهای زیر دست خود را فرزد و خود او را به دنبال نخود سیاه به اروپا فرستاد، برای اینکه در همه کارهای خود شبیه ناپلئون باشند خیانت به ناموس زبردستان خود را یک هنر فرماندهی می‌دانند و به همین علت بسیار منفور هستند.

افسر جوان سخنان خود را به پایان می‌رساند. اشرف نگاه تحقیرآمیزی به فوزیه می‌افکند و می‌گوید:

امشب در جمع ما شاعر شیرین سخن و چکامه سرای بزرگ معاصر استاد صادق سرمد حضور دارند که من مخصوصاً ایشان را دعوت کرده‌ام شرفیاب شوند و قصیده‌ای را که پس از سفر اخیرشان به کشور مصر سروده‌اند و قرار است در مجلات و ماهنامه‌های ادبی بزرگ کشور به چاپ برسد قبلاً از شرف عرض همایونی بگذرانند. البته اعلیحضرت گاهی اساتیدی مانند علامه دهخدا، استاد محمد قزوینی، دکتر غنی، و دیگران را در جلسات ادبی خاصی که دوشنبه‌ها برگزار می‌فرمایند و آقایان افتخار صرف ناهار در پیشگاه مبارک را دارند به حضور می‌پذیرند.

من هم به سهم خود سعی می‌کنم عده‌ای از نویسندگان و شاعران جوان را در قصر خودم گرد بیاورم و آنها را تشویق کنم.

شاد به نشانه موافقت سر فرود می‌آورد. استاد صادق سرمد قصیده بلندبالای خود

را با حالت خاصی به شرح زیر می‌خواند:

به مصر رفتم و آثار باستان دیدم	به چشم هر چه شنیدم ز داستان دیدم
به یادگار بَرَد ارمغان، مسافر دهر	سفر گزیدم و بسیار ارمغان دیدم
ز جمع این همه آثار بی‌بدل به مثل	دو چیز از بد و از خوب توأمان دیدم
یکی نشانه قدرت یکی نشانه حرص	که بازمانده ز میراث خسروان دیدم
به قدرت است قوام جهان که بی‌قدرت	نه هیچ قاعده قائم در این جهان دیدم
ولی به قدرت فرعونیان ز دانش و داد؛	ندیدم آنچه من از دولت کیان دیدم

همه غرور و همه مستی ولی همه بیداد
 همه غریب و همه ناله و فغان دیدم
 به کام یک تن، یک قوم در غم و حسرت
 به سود یک تن، یک میان در زیان دیدم
 از آن ز دولت فرعونیان نماند بس
 اگرچه مانده بس آثار در میان دیدم
 درود بر عجم و وارثان مسند جم
 که هر چه دیدم از ایشان به عز و شان دیدم
 وقتی سرمد خواندن قصیده زیبا و شیوا و آراسته به صنایع لفظی و سرشار از فصاحت و بلاغت خود را به پایان رساند، سکوتی عمیق در جمع برقرار شد زیرا سرمد با مقایسه ظریف تاریخ ایران و مصر، تقریباً آبرو و حیثیتی برای فراعنه کهن مصر که فاروق خود را جانشین آنان معرفی می کرد باقی نگذارده، ایشان را مثنی ظالم و ستمگر و بیدادگر خوانده بود که غریب ناله و فغان مردم مصر از دست ستم و یغماپیشگی آنان به عرش رسیده بود.

فوزیه مات و مبهوت و سرافکنده در میان جمع نشست بود. پوزخندهای تمسخرآمیز حاضرین را کاملاً احساس می کرد. گرچه کسی آشکارا پوزخند نمی زد اما این شعر اثر گفته های سرگرد نیروی هوایی را صدچندان کرده و دیگر آبرویی برای خاندان سلطنتی مصر باقی نگذارده بود. گویی این شعر پرده ناتمام نقاشی زشت و کریهه را که گفته های سرگرد نیروی هوایی از جنایت و بی ناموسی و بی شرمی فاروق ترسیم کرده بود به پایان می رساند.

در میان سکوت محض یک مرتبه اشرف با صدای بلند می گوید:

به افتخار استاد صادق سرمد کف بزنیم و شروع به کف زدن کرد.

دیگران نیز شروع به کف زدن و تبریک گفتن کردند. بعضی پیش رفته و با استاد جوان که سخت هیجان زده شده است دست می دهند و او را می بوسند. فوزیه با رنگ پریده درون کاناپه فرو رفته است. چشم از استاد بر نمی دارد و با حیرت و تأثر چشم به او دوخته است.

اشرف می گوید:

- این قصیده جالب همین هفته در همه روزنامه ها و مجلات تهران چاپ

خواهد شد. به جواد آقا (جواد مسعودی) دستور می دهم مترجمین روزنامه

اطلاعات آن را به فرانسه ترجمه کنند تا در روزنامه ژورنال دو تهران نیز به چاپ

برسد. شفیق که دل خونی از فاروق دارد می‌گوید چرا به زبان عربی نه، من آن را ترجمه و برای چاپ به مصر خواهم فرستاد.

فوزیه که مدت دو ساعت است شرح جنایات و تعرض و تجاوز برادرش به ناموس مردم مصر را از دهان افسر هواپیمایی و سپس قصیده‌غزالی صادق سرمد را در هجو فراعنة مصر و فرمانروایان آن سرزمین می‌شنود طاقت از دست می‌دهد و سر به زیر می‌افکند.

اشرف می‌گوید:

استاد عالی بود. لطفاً آن قسمت... آن چند بیت را دوباره بخوانید.

صادق سرمد شاعر جوان سرفرو می‌آورد و می‌پرسد:

کدام قسمت؟

... ولی به قدرت فرعونیان، آنکه نشان می‌دهد فراعنه هیچ آشغال و کثافتی

نبودند و پدر مردم را می‌سوزاندند.

استاد دوباره می‌خواند:

ولی به قدرت فرعونیان ز دانش و داد ندیدم آنچه من از دولت کیان دیدم
همه غرور و همه مستی ولی همه بیداد همه غریو و همه ناله و فغان دیدم
به کام یک تن، یک قوم در غم و حسرت به سود یک تن، یک میان در زیان دیدم
از آن ز دولت فرعونیان نماند بس اگرچه مانده بس آثار در میان دیدم

شفیق می‌گوید:

استاد در حق مردم مصر کم التفاتی کرده است.

سرمد می‌پرسد:

من کم التفاتی کرده‌ام؟

شفیق می‌گوید:

ای کاش درباره‌ی اوضاع امروز مصر و کاری که فرعون کنونی می‌کند نیز

قصیده‌ای می‌سرودید که حق مطلب ادا شود.

یکی از شاهدختها می‌پرسد:

مگر اعلیحضرت فاروق چه می‌کند؟

شفیق تبسم کنان می گوید:

ستون ساعت وسط پارک کاخ عابدین سه بار تا کنون سرنگون شده است. زیرا اعلیحضرت ملک با چنان سرعتی در شب اتومبیل می رانند که اتومبیل اغلب وارد باغچه پارک شده و ستون ساعت را که شبیه ستونهای مصری قدیم است که روی آن با خطوط و نقوش هیرگلیف کتیبه می نوشتند، سرنگون کرده است.

اعلیحضرت عشق غریبی به زن، هر نوع زنی دارد. حتی زن استوارها و درجه دارهای وفادار کاخ سلطنتی از تعقیب ایشان مصون نیستند. گاهی دختر جوانی وارد مغازه خرازی فروشی یا لوکس فروشی می شود، ناگاه اعلیحضرت را در کنار خود می بیند که به وی خیره شده است و گستاخانه از او دعوت می کند شب را با وی بگذرانند. در ساعت بیکاری سگها، گربه ها، میمونهای باغ وحش سلطنتی را به ضرب گلوله مسلسل به قتل می رسانند و فرور خاصی در خود حس می کنند، به کاباره ها می روند و زنان رقاصه را با همان لباس رقص از سن ربوده به قصر خود می برند، مأمورین ایشان در محلات پایین شهر قاهره درشیره کشخانه ها تنبک زن و مارگیر و میمون باز و چشم بند و آتش باز را برداشته به قصر عابدین هدایت می کنند تا اعلیحضرت سرگرم شوند.

اشرف می گوید:

احمد درست می گوید. خود من که در مصر بودم همه جا می شنیدم که مردم از برادر علیاحضرت فوزیه بد می گویند. حتی درباره مادر ایشان علیاحضرت نازلی نیز سخنان قبیحی می گفتند که من خجالت می کشیدم آنها را گوش بدهم.

می گویند اعلیحضرت هم زنیاره هستند و هم هم جنس باز... نام عده زیادی را می بردند. واقعاً این وضعیت برای یک کشور مهم اسلامی قباحته دارد.

فوزیه که تا این لحظه درون کاناپه فرو رفته بود و هیچ سخنی نمی گفت، از جا برمی خیزد و به طرف در خروجی سالن به راه می افتد.

محمدرضا می پرسد:

علیاحضرت کجا تشریف می‌برند؟

اشرف با تمسخر می‌گوید:

تازه اولش است، کجا می‌روی خانم؟

فوزیه به گریه می‌افتد. مانند زمان کودکی‌اش در قاهره یا اسکندریه که با برادرش فاروق یا خواهرش فائزه دعوايش می‌شد و می‌گریست شروع به گریستن می‌کند. شانهِ‌هایش به شدت تکان می‌خورد. سعی می‌کند با انگشت اشک‌هایش را از رخسار پاک کند.

ملکه مادر می‌گوید:

انگار دیوانه شده است.

یکی دیگر می‌گوید:

رفتارش شبیه غربتیه‌است.

سومی می‌گوید:

به تو چه ربطی دارد خانم. می‌خواهند درباره پادشاه مصر صحبت کنند.

تو که ایرانی هستی! ایرانی‌الاصِل! تو که دیگر مصری نیستی!

کلمه ایرانی‌الاصِل باعث خنده حصار می‌شود. فوزیه بی‌اندازه متأثر شده و اشک

ریزان می‌گوید:

او هر کس باشد، برادر من است. تنها برادر من... ما با هم بزرگ شدیم. آخر

چرا اینقدر با من و او دشمنی می‌کنید؟

اشرف می‌گوید:

او دشمنی کرد که ما دشمنی می‌کنیم. مردک احمد جلوی در مسجد،

برادرهای مرا پذیرفت. در مراسم تشییع جنازه پدر ما شرکت نکرد، ولیعهد

پررو و احمدش را فرستاد، به خود من چشم داشت. صدتا تلگرام به تهران

مخابره کرد که مانع ازدواج من و احمد شود.

فوزیه ناگهان مانند ماده ببری خشمگین می‌شود. بانگ برمی‌آورد:

تو دیگر ادعای شرافت و نجابت نکن. مطبوعات مصر عکس‌هایت را با آن

حالت زننده در حال رقص در کاباره‌های قاهره و اسکندریه چاپ کرده‌اند.

برای او تعریف کرد نازلی گفت از دختر دعوت خواهد کرد تا در تعطیلات آینده همراه آنها باشد.

نازلی سعی خود را کرد ولی دختر دعوت او را نپذیرفت و از آن پس به قصر نرفت. او امروز زنی چاق و شوهردار است و در حومه قاهره زندگی می‌کند.

فاروق برای مدتی ناراحت و تسلی‌ناپذیر بود. مخالفت دختر را توهین مقام خود تلقی کرد ولی ناراحتی که برای یک جوان پیش می‌آید زود هم فراموش می‌شود.

چند ماه بعد چشمش به دختر یکی از ندیمه‌های دربار افتاد. خانواده سلطنتی برای گذراندن تعطیلات در سنت موریتس آماده می‌شدند فاروق که هنوز پیشنهاد قبلی مادر را فراموش نکرده بود تصمیم گرفت روز بعد از دختر دیدن کند. از او دعوت کند همراه آنها برود. این نقشه فکر او را به خود مشغول داشته بود بطوریکه خواب به چشمانش راه نیافت - بقدری مسئله برایش مهم بود بطوریکه لازم دانست فوراً تصمیم بگیرد. شب از نیمه گذشته بود. با عجله بستر را ترک گفت و بطرف اتاق مادر راه افتاد.

بدون مقدمه گفت اگر صفی‌ناز با ما نیاید به سویس نخواهم رفت ملکه نازلی از حضور ناگهانی فرزند در شگفت نشد زیرا فرزندش کراً بدون اطلاع قبلی نزد او می‌رفت. شگفتی او از این جهت بود که فاروق برای اولین بار درباره یک دختر جدی حرف می‌زند.

صفی‌ناز ۱۵ سال داشت. دوست صمیمی شاهزاده خانم فوزیه بود. بدون قاضی دادگاه تجدیدنظر بود.

فاروق این دختر را همراه فوزیه دیده بود ولی با او صحبت نکرده بود ملکه نازلی به کنایه گفت:

- عشق آنها با یک نظر؟

فاروق جواب داد:

- نه مادر می‌واهم همراه ما بیاید. میل دارم همین حالا اقدام کنید.

- این ممکن نیست.

ملکه با صدای گرفته گفت:

- هر چیزی ممکن است.

فوزیه فریاد می زند:

اینجا یا جای من است یا تو... من به قاهره بازخواهم گشت. من طلاق
خواهم گرفت.

اشرف جیغ می کشد:

راه باز، جناده دراز. هرگوری که می خواهی برو بیچاره بدبخت تمام
تلفنهایت را گوش داده ایم... تمام حرکات و سکناتت را دیده ایم. خیال کردی
اینجا هم مصر است! مادرت نازلی فاسقهای تاق و جفتش را با خود به تهران
آورده بود. دیدی که پدر بزرگوار مرحوم چه خوب حقش را کف دستش
گذاشت. آنقدر عصبانی شد که فریاد زد کاخ مرمر روسپی خانه نیست. به این
«روسپی» بگویند به مصر بازگردد و آبروی ما را نریزد. دخترک! خیال می کند ما
مغز خر خورده ایم، چشممان کور است و گوشمان گراست، دارد آبروی
مملکت را می برد، رسوا شدیم، چه تحفه و سوغاتی به ایران آوردیم. آن هم از
چه خانواده ای؟ از صدر تا ذیل فاسد.

فوزیه فریاد کشید:

خفه شو نانجیب، به مادرم اهانت نکن...

- تنها مادرت نیست، خواهرانت هم هستند، برادرت هم هست. ولیعهد
سالخورده کشورتان هم هست. همه بیمار جنسی هستید، خود تو هم بیمار
هستی. بیماری بدی داری که برادرم ده ماه اتاق خوابش را از تو جدا کرد.

فوزیه به شیون می افتد. فریاد می زند:

خفه شو پست، پست. می دانم دلت از کجا می سوزد. از آن جا که برادر
تاجدارم به شوهر دزد قاچاقچی تو عنوان پاشایی نبخشید... عنوان پاشایی را
که قرار نبوده به هر بی سر و پای ببخشند.

- برادر کشیف و قواد و جنایتکار تو یک معجون و ملفه عجیبی از هر نوع
ردالت و خباثت است. آن قواد را همه می شناسند. خودم در مصر شنیدم که او
یک فاعل و مفعول مرکب است، یک هم جنس باز بی آبروی پست وحشی. آیا
بگویم که شمع در مقعد خود فرو می کند؟! شخصی از بزرگان درباره شی در

یک محفل دوستانه که جمعی از ایرانیان حضور داشتند به من گفتم که فاروق برادرت دچار عقده اودیپ است دلیل سختگیریهای او به نازلی نیز عشقی جنون‌آمیز است که از کودکی به مادرتان داشته است. به من گفتند که تو نیز دچار عقده الکترا هستی. یعنی از مادرت نفرت داری و به پدرت که مرده است عشق می‌ورزی. اختلاف تو و مادرت نیز از این عقده ناشی می‌شود. همه اعضای خانواده شما بیمار جنسی، سادیست یا مازوخیست هستند. برادر تو به هرزنی چشم طمع می‌دوزد، از زن افسرگاردش تا خواهر اسماعیل شیرین‌بیک یار محرمش، شنیدی که از زن افسرگارد خود نگذشت. دربار برادر تو پُر از قوادان و پاندازان است.

- تو چی؟ تو خودت چی؟ آیا تو به خوابگاه او نرفتی؟ آیا تو به بهانه بحث درباره ازدواجت با این مرد، مدت‌ها با برادرم خلوت نکردی؟ اما تو نسبت به او نفرت پیدا کردی زیرا او فقط تو را برای یک شب می‌خواست و دیگر هیچ!

اشرف یک شمعدان بزرگ نقره را از روی میز برمی‌دارد و به دست می‌گیرد. قبلاً دو دو شمعدانی به رسم امریکاییها به هنگام صرف شام، شمع برافروخته بودند که حالا شمعه‌های هر دو خاموش شده بود. اشرف شمعدانی سنگین را برمی‌دارد و جیغ‌زنان و گریه‌کنان آن را به سوی سر فوزیه پرتاب می‌کند. همه از حیرت و وحشت فریاد می‌کشند.

- نه. نه. نه. نکن... خطرناک است. دستش را بگیرید.

اگر شمعدانی به سر خواهر پادشاه مصر اصابت کند؟... چه روی خواهد داد. فوزیه به چابکی مانند آن زمان که در باغ کاخ رأس‌التین با برادر و خواهرانش ال‌کدولک بازی می‌کرد، سر خود را می‌دزدد. شمعدانی به پنجره بزرگ اتاق می‌خورد و آن را درهم می‌شکند. صدای وحشتناک شکستن قاب شیشه، همه نگهبانها را به طرف عمارت می‌کشاند.

چند خانم دریاری فوزیه و چند خانم اشرف را گرفته از هم دور نگهداشته‌اند. شاه خشمگین، افسرده و نیمه‌گریان است. دو شاهزاده خانم می‌غرند و به هم دشنام می‌دهند. بالاخره فوزیه را از اتاق خارج می‌کنند. او آن شب را در خوابگاه خود که از

خوابگاه شاه جداست به صبح می‌رساند و روز بعد سحرگاه به رزیدانس سفارت مصر می‌رود. ثابت پاشا سفیر کبیر اظهارات ملکه را با حیرت و به دقت شنیده فوراً مراتب را به صورت تلگرافی مفصل به قاهره گزارش می‌دهد.

شاه ساعت ۹ صبح به فوزیه تلقن می‌کند. موافقت خود را با درخواست مکرر او برای چند هفته سفر به مصر اعلامی می‌نماید. از فوزیه به خاطر رفتار نامناسب خواهرش عذرخواهی می‌کند و به فوزیه این طور نشان می‌دهد که عذرخواهی شوهرش را پذیرفته. فوزیه بقصر سلطنتی باز می‌گردد و متوجه می‌شود که صبحگاه شهناز را نزد او نیاورده‌اند. به دستور شاه شهناز به کاخ ملکه مادر منتقل شده و مادرش از دیدن او محروم می‌گردد.^{۱۱}

فوزیه به مصر باز می‌گردد

شاهزاده خانم غریب بدون داشتن پشتوانه و تکیه‌گاه محکم و با وجود عناد خواهر شاه دیگر جانی برای خود در قصر نمی‌بیند از این رو تصمیم می‌گیرد به موطن خویش باز گردد.

روز ۲۶ خرداد ۱۳۲۴ تلگرافی از طرف دربار شاهنشاهی ایران تصمیم حرکت فوزیه به سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در قاهره اعلام می‌گردد:

علیاحضرت ملکه فوزیه پهلوی بر حسب دعوت اعلیحضرت فاروق جهت دیدار خاندان مصر روز چهارشنبه سی‌ام خرداد ساعت ۸ صبح با هواپیمای مخصوص به مصر مسافرت می‌فرمایند در کاخ آنتونیادیس در اسکندریه که از طرف اعلیحضرت ملک در اختیار علیاحضرت گذاشته شده است اقامت خواهند کرد. حسب الامر مطاع ابلاغ می‌نماید مراتب را به استحضار دربار مصر رسانده و با اولیای امور خارجه ترتیبات تشریف فرمایی و تجلیلات لازمه را فراهم فرمایید ...

تشریفاتی را که از طرف دربار مصر تهیه می شود تلگراف فرماید.

۴۵۵ - وزیر دربار شاهنشاهی

همان روز تلگراف دیگری از طرف وزارت امور خارجه ایران به سفارتخانه ایران در قاهره می رسد و متذکر می گردد تاریخ فوزیه سی و یکم خرداد می باشد که با توجه به مخدوش بودن تاریخ آن، از تهران سؤال می شود تاریخ حرکت دقیق فوزیه چه روز و چه ساعتی است؟ جوابی بدین مضمون می رسد:

- تاریخ حرکت سی ام خرداد می باشد. ضمناً از طرف دربار ایران نیز

تلگرافی اطلاع می دهند. بانوی دیگر، همسر تیمسار یزدان پناه و خانم محسن

قرگزلو و سرهنگ امینی همراه فوزیه او را تا مصر مشایعت می نمایند.

تلگرافی در این زمینه مخابره شد:

موکب مبارک علیاحضرت روز چهارشنبه سی ام خرداد ساعت شش

بعد از ظهر وارد «فرودگاه نزهت» در اسکندریه شدند.

فوزیه می خواهد بداند روزنامه های ایران درباره او چه نوشته اند از این رو دستور

می دهد جراید ایران را برایش بفرستند:

در تاریخ ۲۴/۴/۵ تحت تلگراف شماره ۱۳۸ به دفتر مخصوص

شاهنشاهی اطلاع می دهند که علیاحضرت ملکه مقرر فرمودند روزنامه های

تهران مرتباً برایشان فرستاده شود.

فوزیه با فرستادگان همسرش خیلی سرد برخورد می کند. یادداشت یکی از همراهان

ایرانی به خوبی نشان می دهد که فوزیه تا چه حد نسبت به همسر و اطرافیانش دلسرد و

بی تفاوت شده است:

حسب الامر به قصر قبه رهسپار شدیم. اتومبیل های رؤسای دربار و

آجودان های ملک هم تا قصر مشایعت کردند. سایر مستقبلین در فرودگاه

مرخص شدند پس از کمی استراحت و صرف شربت علیاحضرت ملکه توسط

رییس تشریفات پیغام دادند که فرمایشی با مخلص و آقایان تیمسار یزدان پناه و

قرگزلو ندارند. ساعت یک و نیم بعد از ظهر به اتفاق آقایان به سفارت آمدیم

شب با تلفن خبر دادند...

«جم»

فوزیه به تلگراف‌هائی که از تهران از طرف همسرش می‌رسد، پاسخ نمی‌دهد:
تلگراف اعلیحضرت موقعی که علیاحضرت در حلوان تشریف داشته‌اند
رسید و آن را پاسخ خود تصور فرموده پاسخی صادر نشده است و تاکنون از
طرف پیشگاه شاهنشاهی دو تلگراف...

۱۶۵ - جم

فوزیه از بازگشت طفره می‌رود:

۱۳۲۴-۴/۳۰ تلگراف...

برحسب فرمان مبارک ملوکانه ابلاغ می‌شود معلوم فرمایید علیاحضرت
ملکه کی مراجعت خواهند فرمود؟

و باز هم:

۱۵ - مرداد ... خواهشمند است تاریخ حرکت علیاحضرت را تلگراف کنید.

علا

پاسخ:

- علیاحضرت تا آخر رمضان در قاهره تشریف دارند.

جم

و باز هم اصرار دربار ایران:

۲۵ مرداد ۱۳۲۴ از طرف مخصوص شاهنشاهی به سفارت ایران در قاهره
تلگراف شماره ۲۰۱ به عرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسید مقرر فرمودند
استعلام نمایند علیاحضرت ملکه قطعاً چه تاریخی برای تهران حرکت
می‌فرمایند...

۷۳۰ - شکوه

پاسخ قطعی:

از طرف سفارت به دفتر مخصوص شاهنشاهی

دفتر مخصوص شاهنشاهی با رمز محرمانه شخصاً کشف فرمایید امروز
اعلیحضرت ملک این جانب را احضار نموده، فرمودند خیر بسیار بدی برای

شما دارم و آن این است که علیاحضرت فوزیه نمی خواهند دیگر به ایران مراجعت نمایند. شرح مفصلی هم از سوء رفتاری که نسبت به علیاحضرت شده ذکر فرمودند: بهتر است طیاره گرفته خودتان تهران رفته مطالب را حضوراً به اطلاع شاه برسانید. عرض کردم بین زن و شوهر از این اختلافات پیش می آید امیدوارم با حسن تدبیر اعلیحضرت مرتفع بشود. جواب دادند مطلب اصلاح شدنی نیست اینک کسب تکلیف می نماید...

جم

پاسخ دربار ایران، داستان «من می گویم نر است و تو می گوئی بدوش» رامصداق می بخشند:

دو نامه عطف به تلگراف جنابعالی فوراً به وزارت دربار شاهنشاهی ابلاغ شد هر هفته با هواپیما برای علیاحضرت ملکه خاویار تقدیم دارند!!]

۷۷۷ - شکوه

روز ۲۴/۶/۸ تلگرافی از وزارت امور خارجه به سفارت می رسد که شماره ۲۲۴ به عرض پیشگاه همایون... رسید فرمودند جنابعالی به هیچ عنوانی نباید حرکت نماید

۹۳۹ سپهبدی ۴ شهریور

تهران بعداً تغییر عقیده داده و جم را به ایران فرا می خواند:
به آقای سرهنگ امینی اطلاع بدهید به اتفاق خانم آقای سپهبد و ارفع به تهران مراجعت نمایند آقای قراگزلو حسب الامر در قاهره بماند. به خانم جم اطلاع دهید اعلیحضرت فرمودند ده روز تهران باشم مقارن حرکت وزیر دربار - علا - حرکت کنم.

۸۱۷ - جم

داماد پشیمان به تکاپو و التماس می افتد:

برحسب فرمان ملوکانه ابلاغ می شود روز ۲۴ اسفند جاری که مصادف با جشن عقدکنان علیاحضرت ملکه است، دسته گلی خیلی مجلل و عالی تهیه بفرمایید و حضور معظم‌الها تقدیم دارید ضمناً قسمت ذیل را نیز که عین

فرمایشات ملوکانه است هم به فارسی و هم به فرانسه مرقوم از طرف
قرین الشرف به پیشگاه ملکه تقدیم فرمایید:
در اینروز که مرا به یاد هفت سال پیش می اندازد از اظهار محبت و علاقه
نمی توانم خودداری نمایم و یادگارهای خوب و خاطره های گذشته در برابر من
مجسم است.

۸۴۴ - شکوه

مکالمات بین ملک فاروق و فرستاده شاه

شماره ۱۶۹۵ - اول آبانماه ۱۳۲۶

دفتر مخصوص شاهنشاهی

توضیح: دربار ایران تلاش همه جانبه‌ای جهت بازگردانیدن فوزیه همسر شاه به عمل آورد، اما کوشش‌ها همه بی‌نتیجه ماند، در این میان شگفت‌انگیز آن که هر چه مصر بیشتر جواب رد می‌داد تهران بیشتر پافشاری می‌کرد تا جایی که آقای دکتر قاسم غنی - نگارنده بیشتر سطور این کتاب - شخصاً از طرف دربار ایران نزد ملک فاروق می‌رود و مصرانه می‌خواهد پیام شاه ایران و دخترش شهناز را به گوش ملکه رمیده و آزرده برساند، آیا تا چه حد موفق می‌شود، گفتار زیر و ممارستی که وی به خرج داده و پاسخ‌هایی که دریافت نموده در این مورد سخنگو است و ارزش تاریخی بسزائی دارد. عین گفتار او را برای ثبت در تاریخ در این جا منعکس می‌کنیم، منتهی در پارادای که گفتارها کسالت‌آور و از مقوله خارج است به صورت نقطه چین از آن می‌گذریم...

نماینده دربار ایران، آقای دکتر قاسم غنی برای پی‌گیری جریان به قاهره و به قصر عابدین می‌رود بلکه بتواند آب رفته را به جوی بازگرداند. او در بدو ورود با رئیس تشریفات و کبیرالامناای دربار مصر دیدار می‌نماید و عجولانه سراغ فوزیه و دفتر مخصوص او را می‌گیرد. این امر از آن جا ناشی می‌شود که ملکه‌ها برای خود در ایران فوراً دفتر و دستگاهی برپا می‌کردند و بساط حکمرانی - حکومت در حکومت - راد می‌انداختند. صحبت او را در بدو ورود با مقام مصری می‌شنویم:

به قصر عابدین رفته دفتر تشریفات اعلیحضرت ملک فاروق و علیاحضرتین ملکه فریده و ملکه نازلی را امضا نمودم.

جناب آقای عبداللطیف طلعت پاشا کبیرالامنا که انتظار ورود این جانب را داشت چند دقیقه پذیرائی نمود. در ضمن صحبت از ایشان پرسیدم که آیا علیاحضرت ملکه فوزیه هم دفتر دارند که امضاء نمایم؟ اظهار داشت: ایشان دفتری ندارند. یک ساعت بعد از ظهر به مسجد رفاعی که مدفن ملک فواد بود و جنازه رضاشاه نیز در آنجا امانت است رفته دو دسته گلی را که از بیروت به